

تاریخ انقلاب خراسان

(گزارشی از حمله روس‌ها به حرم امام رضا علیه السلام)

سروده میرزا رجبعلی تجلی
به کوشش: فرشته کوشکی

درآمد

تاکنون چند رساله و مقاله در پیام بهارستان از میرزا رجبعلی تجلی منتشر شده و این بار اشعار وی درباره انقلاب خراسان تقدیم خوانندگان می‌شود. در همین شماره - پیام بهارستان دهم - طالبنامه وی منتشر شده و در مقدمه آن، شرح حال مفصل وی آمده و به همین دلیل از ارائه مجدد آن آگاهی‌ها خودداری می‌شود. پیش از متن رساله، نگاهی به مشروطه در خراسان خواهیم داشت.

مشروطه در خراسان^۱

داستان مشروطه در ایران، داستان مفصلی است و بخشی از آن به اختلاف نظرهایی باز می‌گردد که میان مشروطه خواهان و مخالفان ایشان رخ داد. به علاوه، نوعی نگاه بر این باور است که مشروطه شمال ایران با مشروطه جنوب متفاوت بوده و ترکیبی از آن در تهران در موافقت و مخالفت با مشروطه یا تفسیر غربی و دینی مشروطه دیده می‌شود.

مشهد در کنار رشت و تبریز را باید تابع مشروطه شمال دانست. اساس تبریز بود و رشت و سپس مشهد دنباله‌رو. طبعاً در این منطقه مخالفان مشروطه نیز فعال بودند و در این مخالفت منهای مسائل بومی، عوامل خارجی نیز مساعدت داشت. چنان که در موافقت با مشروطه نیز چنین بود. در چالش بین مشروطه و نظام سنتی، روحانیون مشهد نیز به چند دسته تقسیم شدند:

۱- برخی از روحانیون به جهت فقهی از همان ابتدا مشروطیت را نپذیرفتند و آن را مخالف شرع می‌دانستند و حتی علیه آن فتوی نیز صادر کردند. سید علی سیستانی، سید باقر رضوی، سید محمد حسین نجفی و شیخ مهدی واعظ خراسانی از این گروه بودند.

۲- در میان علمای مشهد، گروهی از طرفداران مشروطه و از رهبران روحانی مشروطیت به شمار می‌آمدند. یکی از پیشگامان مشروطه در مشهد که به سفارش آخوند خراسانی با مشروطه خواهان همکاری می‌کرد، شیخ ذبیح الله مجتهد قوچانی بود. وی برای جذب روحانیون در همکاری با مشروطه خواهان، تلاش بسیاری کرد. ولی موفقیت چندانی به دست نیاورد. در مشهد طلبه های قفقازی، بادکوبه‌ای، ایروانی، شیروانی و قوچانی او را همراهی کردند. یکی دیگر از علمایی که با قوچانی پیمان بست و همراه ایشان بود، حاج سید اسدالله قزوینی مجتهد بود.

در مشهد اشراف، خان‌ها، سران عشایر و طایفه‌ها و زعمای آستانه نظر مساعدی نسبت به مشروطه نداشتند. پشتیبانی مالی جریان مشروطه خواه را چند تن از بازرگانان ترک و شماری دیگر برعهده داشتند. از آستان قدس، تنها شاهزاده سراج السلطان و امام جمعه و از خان‌های خراسان، شجاع الملک هزاره، و از گمرک، دکتر متین السلطنه و شاهزاده ارفع السلطان و میرزا یعقوب صدر العلماء و شجاع التولیه و از منبری‌ها حاج ملا بمانعلی تهرانی معروف به حاج محقق با مشروطه خواهان همکاری می‌کردند. از تلگرافخانه، جلیل میرزا همکاری داشت. از عالمان، حاج میرزا ابوالقاسم معین الغریبا، حاج شیخ حسن حجت کاشی، حاج

شیخ عبد الرحیم عید گاهی، حاج میرزا عبد الشکور آقا تبریزی، حاج میرزا محمد باقر مدرس رضوی و میرزا مرتضی سرابی، از انقلاب مشروطه پشتیبانی می کردند.

۳- خط سوم در جریان مشروطه مشهد، رویکرد میرزا حبیب الله مجتهد بود که با احتیاط با هر دو گروه رابطه داشت و به طور کامل هیچ کدام از دو جریان را پذیرا نبود.

انجمن ها و احزاب

انجمن ها و سازمان های نهان و آشکار هم بودند که پایگاه های قدرت مردمی به شمار می آمدند. در آغاز، فتوٰدالها و بزرگ مالکان و روشنفکران و گاه روحانیون آزادیخواه اعضای انجمن بودند. ولی با پیشرفت مشروطیت، کارگران و کشاورزان هم در این انجمن ها حضور داشتند. از مهمترین و موثرترین انجمن ها و احزاب در مشهد می توان از گروه های زیر نام برد:

۱- انجمن اثنی عشری، با رهبری حاج اسدالله قزوینی.

۲- انجمن سعادت، این انجمن در پیوند با انجمن سعادت استانبول و آزادی خواهان باد کوبه در مشهد به وجود آمد و از گروه های گوناگون در آن عضو بودند. چندین سال دوام آورد و جنبشهای ملی را اداره می کرد.

۳- انجمن معدلت رضوی که میرزا حبیب الله مجتهد در راس آن قرار داشت. در ابتدای مشروطیت شکل گرفت و در دوره استبداد صغیر منحل شد.

۴- انجمن ایالتی و ولایتی، که در مشهد در ابتدا با ریاست میرزا حبیب الله مجتهد آغاز به کار کرد.

۵- اصحاب سراچه: اهل معرفت و عالمان معارف و اصلاح طلب در منزلی کوچک، نزدیک مسجد جامع گوهر شاد گرد می آمدند. و به پیروی از اصحاب صفه خود را اصحاب سراچه می نامیدند و در اندیشه اصلاح جامعه بودند. زین العابدین سبزواری از مهم ترین اعضای آن بود. همچنین حاج میرزا مجتهد خراسانی و حاج فاضل خراسانی و سید علی خان درگزی و سید محمد امین الحکامی سبزواری از اعضای این انجمن بودند.

۶- حزب مجاهد، حزب مجاهد مشهد قدیمی ترین حزب سیاسی در تاریخ ایران به شمار می آید. این حزب قبل از پیروزی انقلاب مشروطه با رهبری حیدر خان عموآوغلی با تشکیلات مخفی به وجود آمد. ایدئولوژی آن متأثر از حزب همت، شعبه حزب سوسیال دموکرات روسیه بود.

۷- دو حزب اعتدالی و انقلابی، هر دو در مشهد فعال بودند. مدتی هم هر دو، حزب دموکرات نامیده می شدند.

شرح واقعه به توپ بسته شدن حرم مطهر

از علمای مشهور و رهبران در نهضت مشروطیت مشهد، شیخ ذبیح الله قوچانی و میرزا محمد خراسانی را می توان نام برد. میرزا محمد مشهور به آقا زاده (۱۲۹۴-۱۳۵۶ ه ق) فرزند آخوند ملا محمد کاظم خراسانی از رهبران مشروطه بود. ایشان بعد از رسیدن به مقام اجتهاد در سال ۱۳۲۵ ق، یک سال بعد از پیروزی انقلاب مشروطه به دستور پدر به مشهد آمد و با شیخ ذبیح الله همکاری می کرد. در ذیقعه ۱۳۲۶ ق در اجتماعی که حدود ۴۰۰ نفر از طلاب علوم دینی در حرم مطهر تشکیل شده بود بر منبر رفته و اعتراض خود را نسبت به نفوذ روس ها و همچنین مسموم کردن میرزا خلیل و حاجی میرزا حسین ابراز داشت. و خواستار بازگشایی مجلس و احیای مشروطه شد. ایشان علاوه بر درس و بحث، دست اندر کار امور شهر هم بود. نیروهای مشروطه خواه را سازماندهی می کرد و رابط بین مجاهدین و نیروهای مردمی و علما با نجف بود. در مسئله وام گرفتن حکومت مرکزی از دولت های بیگانه به شدت اعتراض کرد که موثر هم واقع شد. و در واقع ایشان نقطه تعدیلی بود که گروه ها و مردم را در راستای مصالح کشور هماهنگ می کرد.

در جریان نهضت مشروطیت در ایران دو کشور روس و انگلیس در مشهد دفتر نمایندگی داشتند. انگلیس از مشروطه خواهان و روس از سلطنت طلبان حمایت می کردند. میرزا محمد آقازاده در جریان اشغال خراسان، نقش مهمی در مقاومت مردم در مقابل روس ها برعهده داشت. روس ها که به دنبال تسلط بر خاک ایران بودند به دخالت در امور ایران و تفرقه افکنی بین مردم پرداختند. در جریاناتی که در مشهد روی داد و هم زمان دنفر از اتباع روس کشته شدند و روس ها سر منشا آن را روحانیت می دانستند. دخالت های بیش از حد روس ها سبب شد تا آخوند خراسانی با فرستادن نامه هایی خواستار مبارزه مردم علیه روسها شده و کالاهای روس را تحریم کند. ایشان از مردم خواست آموزش های رزمی ببینند.

حضور نیروهای روس و تبعید سران دموکرات به تهران، سبب اقتدار و سلطه طرفداران محمد علی شاه در مشهد شد. سید محمد یزدی طالب الحق و یوسف خان هراتی در مسجد گوهرشاد علیه مشروطه طلبان به سخنرانی پرداختند. این حوادث فاجعه به توپ بستن حرم امام هشتم (علیه السلام) را به دنبال داشت. این ها ابتدا در محله سرشور در مسجدی نزدیک قبرستان - میرهوا- مردم را به سوی محمد علی شاه دعوت کردند. چند روز بعد به همراه نایب علی اکبر نوغانی به مسجد گوهر شاد رفتند. طالب الحق از کودکان و زنان برای هواداری و شعار علیه مشروطه خواهان استفاده می کرد.

روز دوم محرم ۲/۱۳۳۰ دی ۱۲۹۰، تعداد زیادی از قوای روس حدود ۱۳۰۰ قزاق با چهار اراده توپ بزرگ از دروازه بالا خیابان به سوی ارگ حرکت کردند. علی نقی میرزا رکن الدوله که در سال ۱۳۲۹ ق با دیگر والی خراسان شده بود و از طرفداران محمد علی شاه بود، دستور داد تا اطراف ارگ را برای قزاق ها خالی کنند. روز ۲۴ دی ۱۲۹۰ شمار سپاه روس به دو هزار نفر رسید. روز ۱۳ بهمن ۱۲۹۰ طرفداران سلطنت محمد علی شاه، در مسجد میر هوای مشهد گرد آمدند و خواستار بازگشت او شدند. این جریانات حدود سه ماه طول کشید. در پی تسلط طالب الحق در مشهد، بی نظمی هایی در این شهر به وجود آمد. روز اول عید، نایب حبیب که رئیس کمیسری نوغان بود به دست شورشیان کشته شد. و همان روز کمیسر پایین خیابان و عیدگاه و کمیسری سرشور را خراب کردند. در پی این حوادث رکن الدوله استعفا داد و شهر به دست نیروهای روس افتاد و «ردکو» فرمانده نیروهای روس مامور انتظامات شد. روسها مدت ۴۸ ساعت به نیروهای شورشی مهلت دادند. روسها از سویی به طالب الحق و یوسف خان دستور پایداری می دادند و از سوی دیگر به ظاهر خواستار آرامش بودند. حوادث مشهد در واقع از سوی اوباش و شورشیانی بود که از طریق روس تحریک می شدند و به بهانه حمایت از سلطنت محمد علی شاه قصد ایجاد ناامنی و اغتشاش داشتند. روس ها قصد داشتند از این طریق خود بر اوضاع مسلط شوند. آنان از اختلافات بین مشروطه خواهان سوء استفاده کردند. قنسول روس چنین وانمود می کرد که ورود نیروهایش برای حفظ رعایای روس است. محمد علی قروش آبادی که از اوباش باجگیر بود به شورشیان پیوست. آنان به تخریب ادارات برآمدند و شبها از سر شب تا صبح به یکدیگر شلیک می کردند. مردم تنها راه نجات را متوسل شدن به حرم می دانستند. جلو کوچه های منتهی به حرم را درب گذاشته بودند و از میان اهالی، نگهبان معین کرده بودند. روسها روز سه شنبه دهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ توپ های قلعه کوب را در شهر مستقر کردند. به دستور فرمانده نظامی روس در هر ثانیه صد گلوله توپ و تفنگ به مدت چند ساعت به سمت حرم مطهر شلیک شد. در روزهای دهم تا سیزدهم ربیع الثانی، حرم و همه صحن ها و مسجد در اختیار قوای روس بود. شمار کشتگان حدود ۴۱۵ و به نقلی بیش از ۸۰۰ نفر بودند. روسها طالب الحق را به روسیه فراری دادند. یوسف خان هراتی نیز با کمک روس ها فرار کرد ولی در فریمان به دستور نایب الایاله دستگیر و در راه کشته شد. سلطان حسین میرزا نیرالدوله به جای رکن الدوله حاکم مشهد شد و با جمع آوری اعانه به بازسازی حرم پرداخت. پریشانی، بی نظمی و ناامنی به دست اشرار و نفرت مردم از حکومت از پیامدهای این رویداد بود. این واقعه آنچنان در اذهان مردم اثر تلخی داشت که آن روز را عاشورای دوم نامیدند. کسانی که در آن ایام حضور داشتند به بیان خاطرات خود از این حادثه دلخراش پرداخته اند. در نکوهش به توپ بستن حرم، ملک الشعری بهار و ادیب الممالک فراهانی هم اشعاری سروده اند. چند بیت از اشعار بهار با نام توپ روس چنین است:

	اسلام را شهید جفا کرد، توپ روس	تتوان شمردنش که چه ها کرد توپ روس
	هر مامی که بود کهن شد به روزگار	زین ماتم نوی که به پا کرد توپ روس
	آوخ که در دیار خراسان به عهد ما	تجدید عهد کرب و بلا کرد توپ روس ^۲

اشخاصی نیز به نشر خاطرات خود پرداخته اند. از جمله حسین اولیاء بافقی در نوشته ای به نام آشوب آخرالزمان خاطرات خود را که در ایام اغتشاش در مشهد، مشغول تحصیل علوم دینی بوده و رویدادهایی را که دیده و شنیده آورده است. ملا محمد هاشم خراسانی از خدام حرم، در کتاب منتخب التواریخ به این حادثه اشاره کرده است. ادیب هروی در وجیزه طوسییه و فضل الله آل داوود در عاشورای رضوی به بیان این خاطرات پرداخته اند. این نوشته ها به همراه اشعار، عکس ها و اسناد این واقعه در کتاب انقلاب طوس نوشته محمد حسن ادیب هروی جمع آوری شده است.^۳

تاریخ انقلاب خراسان نوشته دیگری است که به روایتگری این حادثه از زبان فردی که خود در جریانات حضور داشته به نظم، بیان شده است. از این جهت این اشعار دارای اهمیت زیادی است. تجلی خود در این ایام حضور داشته و همچنین از آزادیخواهان و طرفداران مشروطه نیز بوده است. در ضمن وی شاعری توانا و ادیب نیز بوده است. لذا این اشعار از این جهت نیز در خور توجه و تأمل است.

متن کتاب

هو الله تعالی شانه العزیز

کتاب تاریخ انقلاب خراسان و بنای مشروطیت آن از افکار ابکار طبع میرزا رجبعلی، المتخلص به تجلی سبزواری، در زمان دولت و سلطنت اعلیحضرت سلطان السلاطین، السلطان احمد شاه قاجار، خلد الله ملکه و دولته، سنه ۱۳۲۷

سر نامه بنام پاک خدای	که از او شد نیای هر دو سرای
ایزد آب و باد و آتش و خاک	آفریننده همه افلاک
از پس حمد ایزد داور	بازگو نعت پاک پیغمبر
عقل کل ختم انبیاء کرام	سرور اصفیاء، رسول انام
نور حق برگزیده سرمد	اولین شخص معرفت، احمد
آنکه از این حصبیض توده خاک	پاز رفعت نهاد بر افلاک
گو پس از نعت پاک پیغمبر	مدحت پاک خواجه قنبر
شاه کشور گشا علی ولی	محرم بارگاه لم یزلی
حیدر آن شاه پر دل و صفدر	غازی بدر و فاتح خیبر
حافظ دین و رهبر ثقلین	پیشوای امم ابو الحسنین
از پس مدح آن ستوده امام	بازگو مدح اولیاء کرام
خاصه آن شیر صفدر غالب	حجّت عصر و مهدی غائب
آن که از قهر آن شه ذیشان	شد دژم خاطر بد اندیشان
و آن که از لطف آن یگانه مراد	ملک اسلام شد ز عدل آباد
تا زهمت بما نظر انداخت	ملک ما را ز عدل خرم ساخت
شد ز مشروطه مملکت زنده	شد بن و بیخ ظلم برکنده
یا رب این نیک مجلس ما را	وین مهین بارگاه شوری را
تا جهان باد، باد پاینده	خاطر نیک خواه او زنده
دوستانش به خرمی بادا	دشمنش نیز، دل غمی بادا
و آن به ملت ستوده سرداران	و آن بانواع نوع غمخواران
راد ستار خان شیر اوژن	سرو آزاد بوستان وطن
آنکه اسلام ازو فزایش یافت	ملت از خدمتش نمایش یافت
یازده مه بخته تبریز	بست ره را بلشکر چنگیز
از پس یازده مه بتمام	عاقبت گشت محیی اسلام
لشکر شاه را فراری داد	شاهرا رنج و سوگواری داد
پس سپهدار ناصر ملت	شاد از او باد خاطر ملت
آنکه برکند ریشه بیداد	خانمان ستم بداد بباد
وانکه نیروش پشت ظلم بخست	اردوی جور را بداد شکست
میر سردار اسعد و صمصام ^۴	شیر میدان پر دلی، ضرغام ^۵
آن سه بستوده های یزدانی	و آن سه شیر اوژنان ایرانی
که ز نیروی و سطوت ایشان	کنده شد ریشه بد اندیشان
این مقدس وطن که ایران بود	چندی از کید خصم ویران بود
شد ز اقدام این خجسته یلان	وین غضنفر فران شیر دلان
غیرت بوستان و رشک چمن	رست از قید صد هزار محن
یارب این محبیبان ایران را	وین دلبران شیر گیران را
تیغ برآ نما و دشمن خوار	عزت و عمرشان زوال میار
علما را تو کامرانی بخش	عزت و عمر جاودانی بخش

	خاصه بر آن علیم ربّانی		کاظم آن مفتی خراسانی
	پس بشیخی که نیست همتایش		ملک مازندران بود جایش
	نامور برگزیده الله		هادی خلق شیخ عبدالله
		آغاز داستان	
	دوستان یک حکایتی است مرا		وز خراسان روایتی است مرا
	نه روایت، از آنچه دیدم خویش		جمله گفتم به نظم بی کم و بیش
	شد محمد علی شه ایران		مرتد دین و رانده یزدان
	پس از آن کز جفای آن نادان		شد خزان مجلس بهارستان
	راد ستار خان تبریزی		بست ره بر سپاه چنگیزی
	متفق با اهالی تبریز		همه ترکان پر دل خونریز
	صد هزاران سواره بیش شدند		مدعی بر حقوق خویش شدند
	کرد ده مه ز روی استعداد		جنگ ها با سپاه استبداد
	غیر تبریز شهر های دگر		حامی او کسی نشد دیگر
	علما کار چون چنین دیدند		شاهرا ضد ملک و دین دیدند
		[۴]	
	دمی آسوده نارمیدندی		چاره هم جز این ندیدندی
	قهر بر خشم پادشا کردند		تلگرافی بشهرها کردند
	که بشه مالیات کس ندهد		سیم بر دست بوالهوس ندهد
	نکنند کس بر این خلاف قیام		دادن مالیات هست حرام
	هر که سر پیچ از این مطالب شد		با امام زمان محارب شد
	منتشر شد چو در بلاد این حکم		داد بیخ ستم بباد این حکم
	زاده حضرت خراسانی ^۶		آن مهین آیت مسلمانی
	بست حکم پدر چو گرد نظر		پی ترویجش استوار کمر
	در خیابان و کوچه و بازار		حکم بابای خویش کرد اظهار
	که گرامی مرا یگانه پدر		آن بدریای مکرمت لنگر
	داده حکمی چنین برای عباد		بولایات و در تمام بلاد
	که بشه مالیات مسپارید	 ^۷ دست گرگ مگذارید
	شد در آن لحظه از طریق صواب		اجتماعی به مدرسه نواب
	پی اجرای حکم حاکم شرع		مفتی دین یگانه عالم شرع
	کارها شد ز هر جبهه تعطیل		کس نگشتی بهیچ کار کفیل
	پس از این اجتماع شورش داد		این خبر را قضا بوالی داد
	رکن ^۸ دولت که با کفایت بود		والی آن روز در ولایت بود
	زین کفایت مراد میدانی		حمل بر من مکن بنادانی
	این کتابیست از کفایت او		شمه ^۹ هست، از حکایت او
	این خبر چون به شاهزاده رسید		خشمگین گشت و در غضب گردید
	امر فرمود بر قراولان		که ببندید ره بمقولان
	پس از آن ساعتی فزون نگذشت		کز همه جای راه ها سد گشت
	بسته شد در تمام راهگذار		توبهای کروپ آتش بار
	اندر آن گیر و دار و آن هنگام		پور سرکار حجت الاسلام

	با گروهی ز هم‌هانش سخت		بر کشیدی برون ز مدرسه رخت
	دید یکچند تن ز سربازان		دو سه نامردی از دغل بازان
	مردمی از طریق غیرت دور		بسته بر روی خلق راه عبور
	پور آقا بدان بد اندیشان		بانگ بر زد که ای جفا کیشان
		[۵]	
	ای ز ایمان نگشته بر خوردار		وی ز رخساره تان خدا بیزار
	دور گردید جمله یکباره		از سر راه خلق بیچاره
	عرض کردند جمله معذوریم		همه از شاهزاده ماموریم
	می نخواهیم کرد جا خالی		جز به فرمان حضرت والی
	پور آقا چو این سخن بشنید		لب و دندان خود به هم بگزید
	بر گرفتی ز قهر راه عتاب		خشمگین حکم کرد بر طلب
	که مر این تیره روزگاران را		وین سیه روی نابکاران را
	تن ناپاکشان بگور کنید		از سر راهشان بدور کنید
	چون از آن مفتی زمن طلب		بشنیدند این سخن طلب
	همه اندیشه نانموده ز توپ		دست بردند بر رُلوه و چوب
	افتادند آن دل آگاهان		همچو شیری میان روباهان
	یال و نیرویشان بهم خستند		سر و دست از تمام بشکستند
	روز ایشان تباه بنمودند		خلعشان از سلاح فرمودند
	چون شدند قراولان ناچار		جمله بگذاشتند رو بفرار
	مردمان جمله وا محمد گوی		بنهادند سوی مسجد روی
	صنفاها رو به مسجد آورده		هر کجا نصب شد سرا پرده
	راد اول کریم صرافان		حاج عبد الرحیم صرافان ^۹
	آن نکو خواه ملک و هم دولت		و آن وطن خواه و خادم ملت
	آنکه بانی بهر مدارس شد		زینت افزای هر مجالس شد
	پی تعلیم طفل های یتیم		بذل فرمود گوهر و زر و سیم
	بیدریغ از برای خدمت نوع		بسته محکم میان بطبع و بطوع
	یکخراسان ز بذل و همّت او		همه هستند غرق نعمت او
	یا رب اندر ازای این خدمات		وارهانش ز قید هر صدمات
	دولت و عزّتش زیاد نما		خاطرش را ز غصّه شاد نما
	دل او را بعیش ملحق کن		اندر این خدمتش موفّق کن
	پس ببخشا بدو جوانش را		وان ضیا بخش دیدگانش را
	نام آور مهین ابو القاسم		حشر او کن بموسی کاظم
	الغرض ز این مقال در گذریم		سوی مقصود خویش ره سپریم
		[۶]	
	وی در این وقعه نیز زرها داد		شاخ طبعش بسی ثمرها داد
	از فروش و لوازم دیگر		خواستند آنچه داد سر تا سر
	سید آکوچک آن ستوده راد		اندر این راه داد مردی داد
	شد برای حقوق خود همراه		جهد بسیار کرد در این راه
	پولها داد و بذل همّت کرد		بسزا خدمتی بملت کرد
	پانزده روز اهل طوس تمام		خواجه و بنده از از خواص و عوام

داد مشروطیت زدند بملک	تا رسد شان مگر بساحل فلک
شه چو این انقلاب از ایشان دید	وین هیاهوی در خراسان دید
مقتضی دید اندران اوقات	تا ببندد سری از آن حضرات
بحیل راه مکر و دستان زد	تلگرافی بسوی ایشان زد
که شما را اگر از این هیجان	قصد مشروطه است در ایران
من از امروز با کمال رضا	هم خیالم برآیهای شما
معدلت خانهء باسانی	داشتم بر عموم ارزانی
از چنین دستخط اهالی طوس	رفتشان تا پرخ ناله کوس
همه را گشت جان و دل خرم	شد پراکنده جمعشان از هم
روز دیگر ایالت مذکور	کار را دید چون بدان دستور
دو سه تن را گرفت از ان حضرات	کردشان رهسپر بسوی کلات
خلق چون کار بازگون دیدند	خویش را زین ستم زبون دیدند
جمله گشتند از چنین حرکت	واقف از مکر و حيله دولت
مدتی سر به زیر افکندند	سبلت و ریش از این اسف کردند
سر زانديشه بر نیاوردند	خونهای جگر بسی خوردند
کس نیارست چند ایامی	تا ز مشروطیت برد نامی
تا کماکم پس از زمانی چند	جور بیخ و بن وطن برکند
شد سپهداد داد خواه وطن	طرفه جانباز شد براه وطن
دید مشغوش ^{۱۰} چون جوانب را	دست اندازی اجانب را
خود چه ز اولاد پاک ایران بود	اهل این آب و خاک ویران بود
خون غیرت به پیکرش زد جوش	رفتش از سر تمام دانش و هوش
غضب آلوده همچو ضیغم گشت	سوی تهران سپه کشید از رشت
	[۷]
وز دگر سوی حضرت صمصام	یار شد با برادرش ضرغام
میر سردار اسعد غازی	شد مصمم برای جانبازی
با سپهدار یآوری کردند	سوی تهران هجوم آوردند
چون خراسانیان هم این دیدند	این شرف را بخویش بگزیدند
همه فرصت بدست آوردند	اجتماع دگر ز نو کردند
جمله گفتند از که و از مه	ما در این ملک کمترین از که
ما هم آخر ز اهل ایرانیم	اهل این آب و خاک ویرانیم
عار باید بما که در همه جا	انجمنشان بپا بود جز ما
پس همه اتفاق فرمودند	هیجانی بزرگ بنمودند
فرض آنکه بخویشتن کردند	همه تشکیل انجمن کردند
بوکالت جماعتی دیدند	واندران انجمن نشانیدند
چند تن از مجاهدین غیور	گرد کنگاش یافتند حضور
پی فرمان انجمن یکسر	در گذشتند از تن و از سر
چند تن هم ز مردم قفقاز	با خراسانیان شدند انباز
هر یکی زان مجاهدین بگرفت	ازدها فش یکی تفنگ شگفت
تا چه هر کس بود مخالف عدل	گردد از بیمشان موءالف عدل

	مستبدی بشهر در همه جا		بهر یک زخم خر نشد پیدا
	اول آنکس که شد موعسس عدل		شد فدائی براه مجلس عدل
	بود شخصی ز خاندان کرام		علی آقا و شهره ایام
	بادکوبه مقام آنکس بود		ساکن مشهد مقدس بود
	چون از این قصه گفتنم توبیخ		نیست جز عرضه کردن تاریخ
	پس بیایست گفتی را گفت		اندر این راه دُرّ معنی سفت
	اندر این بین والی معقول		رکن دولت ز طوس شد معزول
	ارگ چون شد ز حضرتش خالی		نیرالدوله نیز شد والی
	چون که حاجی معاون آگاه		نیرالدوله را نَبْد همراه
	همره آنها بآنجمن گردید		اولین خادم وطن گردید
	کارها کرد و خنگها بجهاند		سر خر را بطوس برگرداند
	نیرالدوله سوی ری برگشت		رکن دولت دوباره والی گشت
		[۸]	
	چونکه حاجی معاون النَّجَّار ^{۱۱}		شد ز مقصود خویش برخوردار
	رشته را پیچ و تاب دیگر داد		اوستا پایه دگر بنهاد
	با رئیسان آستانه تمام		یار گشتند اندر آن هنگام
	بخرابی آنجمن یکسر		چُست بستند استوار کمر
	زان طرف هم مجاهدین غیور		که بشهر اندرون بدی مستور
	جمله یکبارگی عیان گشتند		پا غیورانه در میان هشتند
	تنی از لزگیان غیرت مند		چون گذشتی از آن میان یکچند
	چست و چالاک همچو ضیفم مست		بر گرفتی رُولوی در دست
	ره بقائم مقام بگرفتی		همچو گرگش بدام بگرفتی
	گفت کی مستبد بد هنجار		سخنی گویمت ز من هس دار
	بنده از سربان آنجمنم		بر علن دان، فدائی وطنم
	نیز از مرکز بدین مأمور		تا که خون تو را کنم مهدور
	لیک چون از نتیجه پاکی		زادهء پادشاه لولاکی
	تا نباشم بر خدا مسئول		تا نباشد ز من بخشم رسول
	از برای تمامی حجت		گویم اندر حضور این ملت
	که در این شهر اگر ز روی یقین		ضدّ مشروطه بینمت پس از این
	با تو از روی جهد بستیزم		خون نا پاک تو بیاریزم
	این سخنها فدائی مذکور		گفت و از چشم خلق شد مستور
	چون رئیسان آستانهء شاه		سخت دیدند کار را آنگاه
	جمله گشتند متفق یکبار		ایستادند در خرابی کار
	نیز یکچند تن ز مجتهدین		همه گشتند یار مستبدین
	حاج میرزا حبیب ^{۱۲} و ابراهیم		جعفر و طاهر این دو شخص ائیم
	مفت خواران آستانه جمیع		سید و عام تا شریف و ضیع
	همه گشتند یار استبداد		فتنه ها شد ز شخصشان ایجاد
	نایب اکبر ^{۱۳} که در خراسان بود		یکی از لو طیان نوغان بود
	پول دادند و دادنش بیشی		تا نماید فساد اندیشی

	لوطی باشی بکار بست میان		روز دیگر چه شد چو پیل دمان
	پای تا فرق سر مسلح شد		دل پر از قهر همچو افلح شد
		[۹]	
	شد بدان جوقه خویشتن سردار		جوقه ^{۱۴} جمع کرد از اشرار
	پاچه ورمال و سینه پیش زده		جوقهء پشت پا بکیش زده
	صد هزار افرین بغیرتتان		گفت نازم بر آن حمیت تان
	باید امروز ننگ خود دانید		چون شما مردم خراسانید
	بستیزند با خراسانی		تا که ترکان ز عالی و دانی
	سخت گیرید راه بر ترکان		همه بندید استوار میان
	غیرتانه کنید ترک کشی		شیر گردید بهر گرگ کشی
	دور گردند از میانهء ما		تا که این دشمنان خانهء ما
	آب و آتش کجا شود مخلوط		ترک با فارس کی شود مربوط
	همه نالو طیان این مرزید		گر تکامل در این عمل ورزید
	وان خزفها بجای گوهر سفت		نایب اکبر چو این سخن ها گفت
	خاطر جمعشان پریشان کرد		سخنانش اثر در ایشان کرد
	لوطیان را درون پر آذر شد		رفت آنروز و روز دیگر شد
	یکقطار فشنگ بسته بخویش		هر یکی یک تفنگ بسته بخویش
	یکنفر ^{۱۵}
	نوش کردند جامهای شراب		گرم کردند سر ز بادهء ناب
	بست محکم میان برسوائی		وز دگر سو علی آقائی
	مشطیء داش از خراسان بود		لوطی باشی هم از رئیسان بود
	بر جهیدند همچو بیر و پلنگ		همگی دست برده سوی تفنگ
	بانگ دادند و عرّ و تیز زدند		در خیابان دم از ستیز زدند
	نه بجا ماند عرض و نه ناموس		بر همه ترکههای خطهء طوس
	اسمشان بس بنا سزا گفتند		فحششان بسکه بر ملا گفتند
	بود فطری نجابتی بدرون		میهمانان ترک ما را چون
	بم بخوردند و هیچ دم نزدند		هیچ حرفی ز بیش و کم نزدند
	کارشان با خدای هشتندی		نیز پا پیچشان نگشتندی
	میرسیدی بگنبد دوآر		نالء تیر بود کز اشرار
	که ز شرحش خجل بود خامه		اندر ان گیر و دار و هنگامه
	شد نشان گلوله ایشان		تنی از خیل مکر اندیشان
		[۱۰]	
	شریت مرگ را نمودی نوش		حاج مهدی رند شال فروش ^{۱۶}
	از برای فساد بسته کمر		مستبدین تمام روز دگر
	برگزیدند با هزار زبان		چند تن نانجیب از نسوان
	نعش مقتول را کشند بدوش		تا که با صد هزار گونه خروش
	روی در سوی انجمن آرند		همتی بر فساد بگمارند
	انجمنشان خراب بنمایند		بر وکیلان عتاب بنمایند

داده شد چون بدان زنان دستور	گشت در لحظه انجمن محصور
شد ز غوغای آن زنان دبنگ	عرصه کار بر و کیلان تنگ
بسکه شد زان سلیطه گان ناشی	ناسزا حرفهای فحاشی
آن مکان را ز خویش رفتندی	انجمن را وداع گفتندی
چون از این وقعه دلپیش شدند	بسوی خانهای خویش شدند
گشت نومید حاج علی آقا	چون چنین دید حاج علی آقا
شد بر آن سر ز روی فکر و خرد	که در دیگری بیاید زد
بست بار سفر سوی تربت	شد بجان رهسپر سوی تربت
با دو کهتر برادر خود نیز	بر جهانداران بلد شبذیز
چند تن از مجاهدین سترگ	از خراسانی و دریجز و ترک
برد اندر رکاب خود همراه	زد بتربت بفرخی خرگاه
پیش از آن کو در آندیار رود	سوی آن شهر رهسپار شود
بُد ز ایل بلوچ ناموری	شیر پیکر یلی ستیزه گری
از نخستین شجاع دنیا بود	وی بسالار خان مسمی بود
اسم مشروطه را بهانه نمود	دست آویز خویشتن فرمود
مدتی چند جدّ بیحدّ کرد	سپهی دور خویش گرد آورد
شخصی از یاوران استبداد	وز حمایت گران استبداد
اوستاد بزرگ مستبدین	رهزن دین و گرگ مستبدین
آن بدریای مکر همچون فلک	دیو دهشت حیل شجیع الملک
اندر آن شهر با هزار عناد	بر ملا داد داد استبداد
چون که سالار حيله و فن او	دید آماده شد بکشتن او
عده از سوارگان برداشت	همّت از بهر کشتنش بگماشت
	[۱۲]
تن او را بخاک ذلت هشت	پیکرش را میان خون آغشت
اندر آن بین هم بچالاکي	علی آقا بصد فرحناکی
اندر آن مرز و بوم بار افکند	بیدق عدل را نمود بلند
نیز صدر الصدور آنجا را	عالم بی شعور آنجا را
وی بکشت و بنای استبداد	شد در آن شهر زان سپس بر باد
پس بچستی بدون ما و منی	منعقد کرد طرفه انجمنی
آنچه چشم فتنه شد چو بخواب	تلگرافی بطوس زد بشتاب
که دگر باره همچو روز نخست	انجمن را ز نو کنید درست
گر کسی هتک احترام کند	بر خلاف شما قیام کند
آن نمایم بحضرتش رفتار	که بصدر و شجیع بد کردار
ننگ مردان ارض اقدس را	مستبدین نامقدس را
روزشان تیره تر ز شب سازم	عالم از لویشان بپردازم
چون شد این تلگراف اندر طوس	خلق باز از رئیس و از مرئوس
چهد بسیار و سعیها کردند	انجمنشان ز نو بپا کردند
باز یکسر مجاهدین غیور	که بدندی پیردها مستور
پس از آن کانجمن بگشت	جمع گشتند همچو روز نخست
درست	

سید آ کوچک ^{۱۳} آن بزرگ نژاد	که خدایش معین و یاور باد	
عده جمع کرد از نوغان	شد مسلح چو ازدهای دمان	
چونکه آن جمع گشتنش توام	در همه شهر بفراشت علم	
علم عدل و داد مشروطه	رایت زنده باد مشروطه	
واعلی و امحمدا گوینان	با دلبران کوچه نوغان	
حضرتش بر مراد نائل شد	انجمن را بشوق داخل شد	
چند روزی از آن میان بگذشت	که مجاهد ز پانصد افزون گشت	
مستبد را بجان گلولهء داغ	گشته بودی بشهر موی دماغ	
دگر از بیم فردی از افراد	دم نیارست زد ز استبداد	
بد ز اسکوی ترک بد کیشی	مستبدی، خری، بد اندیشی	
وی چو پا ز این جهان برون بنهاد	زار شد روزگار استبداد	
مستبدین سرکش بیدین	اوقتادند باز بر سر کین	
	[۱۳]	
برگزیدند نایب اکبر را	نایب بد نژاد ابتر را	
تا دگر باره شورش آغازد	علم ضدیت برافرازد	
باز آن داش مشطی بیدین	بر سر جنگ گشت و بر سر کین	
گشت با آن نخستیان همدست	کمر فتنه استوار بیست	
در دم آن ناستوده خر س کبیر	زد سراپرده روی حوض امیر	
پیش از آنیکه این نفاق افتد	وین هیا هوی اتفاق افتد	
مستبدین و خائبن وطن	که دهد شان خدای پاداشن	
بکمک خیل چاپلوسان را	طلبیدند جیش روسان را	
عرض و ناموس اهل ایرانرا	مسکن و مونس دلیرانرا	
در کف خصم مسلمین دادند	مملکترا بغیر دین دادند	
این چنین امر ناگوارا را	وین قضیهء عجیب رسوا را	
نگ کردار خود ندانستند	هیچیک عار خود ندانستند	
این خراسان که قبه الاسلام	خوانیش گشت جیش گاه لثام	
چند روزیکه روس ماند بشهر	توسن کینه برجهاند بشهر	
چون نفاق عموم را دیدند	همگی اتفاق ورزیدند	
پی آزار ما میان بستند	دل اهل طوس را خستند	
دشمن خانگی هم از سویی	شد بما بر سر جفا جویی	
پس از آنیکه نایب مذکور	آن ز آئین و رسم غیرت دور	
روی حوض امیر چادر بست	لوطیان باز گشتش همدست	
در خیابان و برزن و بازار	میزدندی نهیق همچو حمار	
خود سرانه گزافه ها گفتند	مستبدانه یافه ها گفتند	
ما خراسانیان ز روز الست	همه هستیم پادشاه پرست	
دولت پادشاه پاینده	بیخ مشروطه باد برکنده	
بس خرافات بر علن گفتند	ناسزاها بانجمن گفتند	
اندر آن روز زان جماعت نیز	زده شد حرفهای کفر آمیز	
چون خراسانیان با غیرت	زان بد اندیش خلق بد فطرت	

	و آن سخنهای یاوه بشنیدند	آن خلاف بزرگ را دیدند	
	جمع گشتند با کمال ثبات	علما با جماعت سادات	
		[۱۴]	
	واعلی و او محمدا گوینان	وا علی ^{۱۸} و اشریعتا گوینان	
	سوی مسجد شدند راه سپر	... ^{۱۹} پر از خشم و کین بروز دگر	
	حجت عصر را باستمداد	...ستندی بدفع استبداد	
	سید انبیا رسول خدا	...پی حفظ شرع شاه بدا	
	داد اسلامیت بدادندی	.. همه سرها بکف نهادندی	
	نزد خلّاق رو سفید شوند	... آن راه تا شهید شوند	
	بر تن خود کفن پیو شنیدند	... از درون جگر خروشنیدند	
	پدری بر پسر کفن پوشی	.. آن با کمال دلخوشی	
	پسرش را کشید در آغوش	آن دگر با هزار گونه خروش	
	پاک کردی غبار رخسارش	...بوسه زد بر رخ چو گلنارش	
	با پسر بود هر دم این سخنش	...کرد با دست خویشتن کفنش	
	بلکه در راه دین شهید شوی	...کای پسر جهد کن سعید شوی	
	صد نشانها ز کربلا آنروز داد بر ملا آن روز	
	قامت سرو بوستانی را	هر زنی قامت جوانی را	
	دیدگان در فراق او تر داشت	چون گل نوشکفته در بر داشت	
	خواهر اندر غم برادر بود	پسر اندر وداع مادر بود	
	و آن بزد بوسه بر رخ خواهر	آن بیوسید عارض مادر	
	ناله الوداع از زن و مرد	بسکه شد استماع از زن و مرد	
	یا که جانسوز روز عاشو راست	خود تو گفتمی قیامت کبری است	
	اولین شخص دادخواه غیور	تنی از اهل کوچهء سر شور	
	بمحمّد علی مسمی بود	از همه عیبها مبراً بود	
	دید دین را ذلیل، شد حامی	چونکه از کید خصم اسلامی	
	تن بختان بیر در پوشید	از جگر همچو شیر بخروشید	
	روی در سوی انجمن بگذاشت	بحمایت جماعتی برداشت	
	کشم از روزگار خصم دمار	گفت تا ایزد است با من یار	
	گشت در مسجد اجتماع کزاف	غرض آنروز از همه اطراف	
	دل، پر از خشم با تفنگ و فشنگ	همگی با سلاح و حربه بچنگ	
	جان نثار وطن بگردیدند	حامی انجمن بگردیدند	
		[۱۵]	
	شیر دل آن شجاع تیر انداز	اندر آن دار و گیر از قفقاز	
	رستم عصر میرزا بابا	اولین یکه تاز دشت وغا	
	بهر اصلاح طوس از مرکز	با دو صد فرّ و کوس از مرکز	
	گشت وارد باهتمام تمام	بود مأمور اندر آن هنگام	
	پشت مشروطه گان قوی گردید	تا که وی مقدمش بطوس رسید	
	راد دانشوری ادیبی نیز	هوشمندی ز مردم تبریز	
	فرد بیمثل، میرزا غفّار	فاضلی صاحب کمال و وقار	
	پس قدم بر فراز منبر زد	خلق را اولا صلا برزد	

لب باندرز و پند بگشودی	بس نصایح بخلق بنمودی		
واندر آن روز داد، داد سخن	گفت از عدل و اتحاد سخن		
میرزا مصطفی ز سوی دگر	سُفت در ها به عرشهء منبر		
سگپدر نایب اکبر حسنی	آن قُرمَدنگ بد نژاد دنی		
گشت زین فعل نامسلمانی	باعث ننگ هر چه نوغانی		
اهل نوغان ز کار آن بد کیش	همه را گشت دل ز غصهء پریش		
بر خود این ننگ را ز غیرت و عار	نتوانست تا کند هموار		
روز دیگر بضد آن نادان	چادر افراشتند بر کیوان		
کاین بد اندیش دیو کلهء ما	نگ ما گشته در محلهء ما		
داد آن کفر کیش دیو نژاد	شرف و آبروی ما بر باد		
در پی قتلش اهتمام کنیم	خود همه کار او تمام کنیم		
از همه جا بنایب بد بخت	آخر الامر کارها شد سخت		
گفت ناموس و خاندان را ترک	رهسپر شد، ز بیم جانب ارگ		
پس بگرد اندر آمدند فراز	توپچی و سواره و سرباز		
الغرض ارگ سنگر کین شد	مرکز خیل مستبدین شد		
چند روزی نشد از این هیجان	کز نو آمد سر خری بمیان		
میر عبد الرحیم نامی بود	خر بی افسر و لگامی بود		
دیو شکلی ستمگری بد چهر	قامتش سر کشیده تا بسپهر		
صورتی زشت و ناخراشیده	هیکیلی چوب ناتراشیده		
پیکرش بُد ز اسفل و عالی	خیک پر نطف و خمرهء خالی		
	[۱۶]		
سیلتش از دو گوش بگذشته	بخت برگشته ز آن اجل گشته		
خورد با چند تن شبانه شراب	تاخت آورد صبحگه ز سراب		
در خیابان زدند عربده ها	شد هزاران بیای مفسده ها		
از طَرَقاً طَرَقَ تیر و تفنگ	گشت کر، گوش چرخ مینا رنگ		
این خبر را مجاهدین غیور	چون شنیدند با سری پر شور		
برگرفتند راه بر اشرار	حق و باطل به هم شدند دچار		
شیر قفقاز میرزا بابا	شد مسلح ز فرق سر تا پا		
همچو ضیغم به قلب دشمن تاخت	ولوله در تمام شهر انداخت		
توسن قهر هر طرف بجهاند	دو سه تن را به خاک و خون بنشانند		
پس از آن فتنه ها و گستاخی	مستبدین شدند سوراخی		
شد چو میرزا رحیم بی یاور	گشت وی هم به ارگ راهسپر		
با سه نامرد از توابع خویش	برگرفتند راه ارگ به پیش		
همه همدست لوطیان گشتند	یار هر یک بارگیان گشتند		
ارگیان را چو قوه شد بیمر	تنگ بستند بر فساد کمر		
چه بسا فتنه ها که بر پا شد	شال و عمامه ها به یغما شد		
عابرین را به هر کجا دیدند	بغل و جیب و کیسه بیریدند		
اسب و استر به جا نماند به دشت	که ز بیدادشان بیغما گشت		

	گله ها شد ز گوسفند تهی		بس بتاراج شد به فرّ و بهی
	صرف گرگان بگشت و مزه می		کار هر بره ای که می شد طیّ
	میگذشت امرشان به شید الله		لوطیان را به ارگ در همه گاه
	آنچه دزدیده خرج می کردند		شهر را هرج و مرج می کردند
	چرب بودی سبیل و ریش همه		بود آماده نوش و نیش همه
	باده و ساده اش مهیا بود		هر کسی را که ارگ ماوا بود
	روسای بزرگ استبداد		ز آن طرف هم برسم استمداد
	زر و سیم و درم رعایتشان		مینمودند بی نهایتشان
	کار دیدند چونکه وارونه		مردم انجمن بدینگونه
	بنشستند و مشورت کردند		با هم آنگاه مصلحت کردند
	ناستوده گروه بی دین را		تا که اجماع مستبدین را
		[۱۷]	
	مشفقانه کنندشان همراه		با خود و ملت از برای رفاه
	سوی دار الضیافه دعوتشان		بنمودند از محبتشان
	و ندر آن بزم همقسم گشتند		متفق جملگی بهم گشتند
	سر ز مشروطیت به پیچد کس		که اگر در تمام عمر سپس
	عهد ها بسته شد در آن محضر		در حضور امام جنّ و بشر
	بسته شد در میانه شان این عهد		اندر آن روز نیز با صد جهد
	کرده خویش را جزا یابد		که کس از بر خلاف بشتابد
	که گرفت اعتضاد راه نفاق		دو سه روزی گذشت از این میثاق
	مخفیانه نموده همراهی		ارگیان را به وجه دلخواهی
	بشدندی به کشتش مأمور		از کمسیون فدائیان غیور
	کار او را تمام بنمودند		شب به قتلش قیام بنمودند
	بشدش خصم جان کلام الله		حرمت عهد چون نداشت نگاه
	شرح احوال حضرت والی		بشنو از من گرت بود حالی
	تاخت شیدیز در حوالی طوس		حضرتش چونکه گشت والی طوس
	زین سفر بود نیز تا مشعوف		پس از آن جا که خائن است مخوف
	اندک اندک نمود طی طریق		راه راهی فکند در تعویق
	موکبش تا به سبزوار رسید		کم کمک مدتی به طول کشید
	زیست در آندیار روزی چند		اندر آن شهر بار خانه فکند
	چندی آن جایگه اقامه نمود		تا نگردند مانعش ز ورود
	تلگرافی به شهر مشهد کرد		پس در آن شهر مکر بیحد کرد
	کرد این تلگراف را ناچار		بوزیر و به حضرت سردار
	پولتیکی چنانکه می شاید		تلگرافی چنانکه می باید
	پای تا سر، تمام مکر و فسون		تلگرافی ولی بدین مضمون
	کس نباشد چومن عدالتخواه		که بمشروطه خود منم همراه
	همه مرز و بوم می دانند		این سخن را عموم می دانند
	حامی در ره وطن نبود		که در این امر کس چو من نبود

	مفسدین را همه اسیر کنید		چابک و چست دستگیر کنید
	کند سازید دست و پای همه		تا خود آیم و هم سزای همه
		[۱۸]	
	بچنین حیلہ بر نشست به ترک		خویشان را رساند
	ز ابتدای ورود والی شهر		که قدم هشت در حوالی شهر
	آتش فتنه شعله ور شدی		انقلابات بیشتر شدی
	مستبذین دور شهزاده		بشرارت شدند آماده
	شاهزاده چنانکه می بایست		خواهشی موجب رضا دانست
	به ستم دست ها بر آوردند		آنچه می خواستند می کردند
	یکی از خادمین ملت را		تنی از دودمان غیرت را
	اولین شخص عاقل آگاه		خادم المله حاجی اسد الله
	کرد میرزا رحیم پر تدبیر		در سرایش اسیر چون نخجیر
	در زمانی که بود مست شراب		کرد با او هزار گونه عتاب
	به گلویش طناب بفرکنند		از زنج ریش و سبلتش کردند
	از کتک پیکرش بیازردند		سوی ارگش کشان کشان بردند
	رنجه با دشنه گشت سر تا پاش		بگشودند لب به استهزاش
	از پیمبر نکرده آزومی		گفتنش با کمال بی شرمی
	که ز یزدان طلب نما نصرت		تا شود یار حجت عصرت
	پس از آن حکم داد بر اشرار		تا تنش را کنند بر سر دار
	خسته سازند پای تا سر او		تیر باران کنند پیکر او
	برهائیش با هزار بیان		حامی او شدند تو پچیان
	در گذر زین قضیه و از نو		قصه یوسف اسکلی بشنو
	بر گزید انجمن ورا ناچار		گشت بیگلر بیگی در اول کار
	از پی دفع مردم آزاری		نظم شهر و پلیس بازاری
	با همه آگهی ز فطرت وی		جمله بسپرده شد به حضرت وی
	سپس آن ننگ نوع انسانی		یار اشرار شد به پنهانی
	یکدل دم بریده ده دله گشت		یار دزد و رفیق قافله گشت
	وی هم از کرده های ما معقول		شد به تیر مجاهدین مقتول
	داد بازی چرخ فتنه پرست		مفسدین را دگر بهانه به دست
	میر سید حسین خان شجاع		خویش را کرد مستعد نزع
	کینه با اهل انجمن ورزید		حامی یوسف اسکلی گردید
		[۱۹]	
	بگشادی به کینه خواهی دست		وی هم اندر سراب سنگر بست
	ارگیان با شجاع یار شدند		آنگهی مستعد کار شدند
	روز و شب آن سه نطفه زانی		داشتندی گلوله بارانی
	در همه شهر از زن و از مرد		کس نیارست خواب راحت کرد
	زین قضیه گذشت چون دبری		کس نه بنموشان جلو گیری
	کم کمک دست بر فرازیدند		بسوی خانه ها بتازیدند
	پرده ننموده هیچ یک ز کسی		شد به تاراج مال خلق بسی
	کاشف الملک را که در عالم		کس نیارست زد ز وصفش دم

	در سخن بلبل ریاض وطن		.. طراوت گل ریاض وطن
	اولین نیکخواه مشروطه		شخص جانباز راه مشروطه
	خانه و لانه و امارت او		تاخت بردند در عمارت او
	و آنچه بودش ز زر و گوهر و پول		چمچه و دیگ و کاسه و کشکول
	خانه در یک دقیقه شد خالی		از فروش و مخدع و قالی
	تاخت بردند آن ستیزه گران		پس از آن جا به خانه دگران
	جانب شهر حمله ور گشتند		رفته رفته ستیزه گر گشتند
	نیز این نکته را زمن بنیوش		تا که مخفی نماندت کن گوش
	انجمن را رسید بهر کمک		در نخستین چو سید آکوچک
	ز انجمن در ازای این خدمت		خویش را زنده کرد زین عزت
	پس رئیس المجاهدین گردید		شخصش از هر جهه امین گردید
	تا بگیرند ره باهل فساد		حکم در لحظه بر مجاهد داد
	سوی ایشان بشد هجوم آور		اجتماع مجاهدین یکسر
	آتش حرب شعله ور گردید		چون دو رویه به یکدگر برسید
	بر سر توپ با رکوب نشست		توپچی بر فراز توپ نشست
	از زمین تا به بام چرخ آئیر		رفت آوای توپ و غرش تیر
	بود اشرا را در آن آشوب		با وجودیکه توپخانه و توپ
	ترک و نوعانی و دگر سر شور		پردلانه مجاهدین غیور
	جانب ارگ پی سپر گشتند		بی همه بیم حمله ور گشتند
	از سویی همچو شیر غرنده		میر بابا شجاع فرخنده
		[۲۰]	
	عرصه را تنگ کرد اشرا		که زدی بر یمین و که بیسار
	تن بد اختری بخاک فکند		هر زمان شد صدای تیر بلند
	دو سه تن را ز خیل توپچیان		باز شد حمله ور چو شیر ژبان
	تن ناپاکشان بخاک انداخت		کارشانرا بیک گلوله بساخت
	کار بر ارگیان بیدین زار		عاقبت گشت اندر آن پیکار
	روسیانرا پی حمایت خویش		خواستند آن جماعت بد کیش
	دشمن دین و خصم آئین اند		روسهائیکه دشمن دینند
	با مسلمانشان طرف کردند		تیر را بر نشان هدف کردند
	بسته شد روبروی صحن و حرم		توپهای مسلسل دم دم
	گنبد حجت خراسان را		معبد شیعیان ایران را
	هدف توپ خویشان کردند		روسیان، ظلم بر علن کردند
	رفت آوای گریه تا بسما		خلق را زین مصیبت عظمی
	جامها چاک بر بدن کردند		نالها اندر این میخن کردند
	که نه بشنیدهء هیچ غرش توپ		کودک خرد ساله محجوب
	زیر دامان مهربان مادر		چون گل نوشکفته احمر
	اندر آغوششان نهان گشتند		همه آسیمه سر دوان گشتند
	همه محروم از رخ داماد		نوعروسان بیکس ناشاد
	بود بر پای شیونی بی حد		اندر آن شب به خطه مشهد
	جز دعا هیچ لب دری نه بسفت		تا سحر گاه هیچ دیده نخفت

	توپ چون بر گرفت غریبند		شد بنای گلوله باریدن
	زاده حضرت رسول انام		مفتی شرع و حجه الاسلام
	آن ز آئین معرفت آگاه		حاجی راد سید اسد الله ^{۳۱}
	دید این انقلاب چون ظاهر		پولتیکی رسیدش در خاطر
	تا تبیره زنان ^{۳۲} خطه طوس		بنوازند شادمانی کوس
	شد بفرمان او ز خطه فرش		ناله کوس و کرنا تا عرش
	از پی قوت قلوب عباد		این سخن را بشهر شهرت داد
	که سپهدار فتح ایران کرد		شاه و اتباع او بزندان کرد
	بشدندی مجاهدین دلگرم		پشت دشمن ز بیمشان شد نرم
		[۲۱]	
	ز آن طرف هم چو روس بد فرهنگ		خویشتن را دخیل کرد بچنگ
	از نجابت مجاهدین ناچار		دست برداشتند از پیکار
	آخر الامر از چنین حرکت		حاصل آمد بروسیان خفت
	بشنو این نکته چونکه روز نخست		انجمن شد بشهر طوس درست
	چست و چابک مجاهدین یکسر		با سلاح و تفنگ و تیغ و تبر
	ز انجمن متفق روانه شدند		بسوی تلگرافخانه شدند
	شد بچنگ مجاهدین غیور		بُنگه تلگرافی محصور
	کار مشروطگان از آن هنگام		بر گرفتی هزار استحکام
	مفسدین عده گزاف شدند		در پی ضبط تلگراف شدند
	باز میرزا رحیم بد کردار		با همه تابعین خود شد یار
	همگی باده شبانه زدند		ره سوی تلگرافخانه زدند
	این خبر را مجاهدین از نو		چون شنیدند با هزاران غو
	رو بر آن ناکسان گرفتندی		جمله را در میان گرفتندی
	اندر آن جنگ در گه پیکار		میر عبد الرحیم بد کردار
	باب غم گشت بر رخس مفتوح		شد به تبر مجاهدین مجروح
	دو سه تن نیز لوطی نامی		که بدندی بارگیان حامی
	ز آتشین دم گلوله جانسوز		در جهنم روان شدند آنروز
	دشمنان وطن ز عرصه خنگ		بفکندی سلاح حرب ز جنگ
	پشت از کار زار بنمودند		روی اندر فرار بنمودند
	چند روزی برفت چون ز میان		تلگرافی رسید از طهران
	تلگرافی که از پس دیدن		دیدها شد بدیدنش روشن
	تلگرافی تمام بهجت را		پای تا سر همه مسرت را
	خود تو گفتی فرشته رحمت		حجتی با سرشته رحمت
	داد بر کف عموم ایران را		خاصه این مردم خراسان را
	اندران تلگراف بود رقم		که مهین خسرو بزرگ عجم
	عزل گردید از جهانبانی		خلع شد از سریر سلطانی
	کرده خو د را ز سلطنت مایوس		حالیا رفته در سفارت روس
	پور والا نژادش (احمد شاه)		زد قدم بر فراز مسند و گاه
		[۲۲]	

	طوس از همت خراسانی		ده شبانروز شد چراغانی
	شهر و بازار و برزن و معبر		تا بده روز بسته شد زیور
	می سرودند بنده و آزاد		یکدگر را همی مبارکباد
	لب جوانان چو غنچه بشکفتند		در همه شهر بر ملا گفتند
	که خدا باد یاور صمصام		زنده بادا برادر صمصام
	شاد و فرخنده باد مشروطه		تا ابد زنده باد مشروطه
	سپهدار حامی اسلام		اولین شخص نامی اسلام
	بنکوئی هزار پاداشن		بخشش پاک ایزد ذو المن
	راد ستار خان و باقر خان		این دو سالار ملت ایران
	تا ابد نیکخواهشان زنده		دشمن جانشان پراکنده
	شد در اینجا شکسته سر خامه		خوش به پایان رسید این نامه
	سال پایان او بود بشمار		سیصد و بیست و هفت بعد هزار
		بقیه ۱۳۲۷ دارد	

در تهنیت جشن و چراغان ملی در منزل جناب آقا علی اکبر آقای صراف گفته شد

شاد باش ای ملک ایران ویژه ای ملک خراسان = شادمانی بایست هر روز و هر ساعت بکپهان

ای وطن بر خود بیال امروز کز فر عدالت = غیرت باغ ارم گشتی و رشک باغ رضوان

ای وطن بر خود بناز امروز کز این بزم شوری = هر چه جز بنیاد عدل و داد شد اندر تو ویران

ای وطن چندی شدت جز ظلم واستبداد مکره = نام آزادی نبشید ز کید خصم نادان

خصم نادانت که نپسندید بر من غیر خواری = دشمن شومت که نپسندید بر جان غیر خذلان

این زمان بنگر که چون در کنج غم خوار و زبون شد = حالیا بنگر که چون جمعیتش آمد پریشان

ای وطن ای موطن جمشید و افریدون و خسرو = ای وطن ای مسکن هوشنگ و سام و پور ساسان

گو، چه شد آن شیر دل میر سپاهت زال پهلو = گو چه شد آن پیلتن سالار جنگت پور دستان

در کجا شد آنکه بر بودی کلاه از فرق قیصر = در کجا شد آن که بگرفتی سراسر ملک خاقان

بهمن و اسکندر و با اردشیر بابکان کو = چون شدی شاپور ذو الاکتاف و اسماعیل سامان

تا بدیدندت ز تاییدات سر داران ملت = تا بدیدندت ز اقدامات سالار ایران

رشک رضوان غیرت باغ جنان پا تا سر ترا = بیخ ظلم و جور و استبداد شد اندر تو ویران

[۲۳]

ای وطن به ایزد ترا باید سپاس و شکر ببحد = کایزد از خواب گران بیدار کردت دیده جان

از فر مشروطیت بخشید سردار جوانبخت = زخم ما را التیام و درد ما را نیز درمان

شیر میدان و غا دانا سپهدار معظم = کش سزد سایه کله از فخر گر بر بام کیوان

پایه دین همچنان کز یک محمد گشت محکم = نیز شد مشروطیت از دو محمد سخت بنیان

از یکی مشروطه زینت یافت اندر مرز مشهد = از یکی مشروطه رونق یافت اندر ملک ایران

آن یکی میرزا محمد پور کاظم مفتی دین = آن یکی سید محمد حجه الاسلام طهران

آن یگانه محیی الاسلام و حاوی شریعت = و آن ستوده هادی دین نبی مهدی ایمان

آن یکی مهر سپهر دانش و بحر مروت = آن یکی ماه منیر فضل و جود و کان احسان

آن یکی والاتر اندر روز دانش از ارسطو = وان یکی بالاتر اندر حکمت و دانش ز لقمان

آن یکی بگرفته از او مایه علم و دین و دانش = داده آن یک چون مسیحا در تن علم و عمل جان

باد یا رب تا که هست این هر دو را اقبال در خور = دشمن جانشان بود در ذلت و خواری و خذلان

سید اسد الله دانا حامی مشروطه بادا = دائما اندر پناه و رحمت الطاف یزدان
 ساعیان مجلس مشروطهء اسلام یکسر = نصرت و فتح و ظفرشان همعنان بادا بدوران
 شاد ارواح شهیدان وطن بادا ز رحمت = باد سرداران ملت را خدا یار و نگهبان
 حضرت ستار خان سالار آذر بایجانرا = فتح و اقبال و ظفر همراه می بادش نگهبان
 حضرت سالار ملت آن سپه دار معظم = ناصر و منصور و بد خواهش ز رنج و غم پریشان
 حضرت صمصام با ضرغام و باقر خان بگیتی = جاودان ماناد عمر و عزت و اقبال ایشان
 آن جوانبخت مهین کاندز چنین جشن همایون = داد مر اهل وطن را نعمت و سور فراوان
 اولین جانباز راه دین علی اکبر که آمد = شخص او در روزگار عدل صراف خراسان
 یا رب او را با برادر با پدر عزت عطا کن = دولت و اقبال ایشانرا فزون فرما بکیهان
 بیخ استبداد و استبدادیان برکنده بادا = زنده و پاینده بادا مجلس شورای ایران

این غزل از جناب شمس الشعراء نیشابوری دام افضاله است

تا سر زلف تو از باد پریشان نشود	مشک در خاک ختا و ختن ارزان نشود
بیکی سلسله بندی تو دل خلق جهان	شرطش آن است که آن سلسله جنبان نشود
آن که یک بار جمال تو بدیده است بعر	گر دو صد رنج کشید هیچ پشیمان نشود
اگر آن صورت زیبای تو را ببند کس	عاشق و شیفته روضه رضوان نشود
شمس و مه با همه این نور که دارد شب و روز	از خجالت بیر روی تو رخشان نشود
	[۲۴]
این چند غزل از افکار طبع تجلی سبزواری است	
در بزم ما گدایان ای دوستان خدا را	جز رند باد پیما ره نیست پادشا را
مستانه خبیز ساقی با نغمه عراقی	از آن سبوی باقی می کن به جام ما را
دردی مراست در دل وانرا علاج مشکل	جزمی دوا نباشد این درد بی دوا را
قد رسای جانان ما را بلای جان است	یا رب زما مکن دور این فتنه و بلا را
رخسار و زلف دلبر روز و شب است با هم	داند کسی که خوانده است و اللیل و الضحی را
آن پادشه که با ما هر روزه الفتی داشت	چندی چرا نپرسد حال دل گدا را
از ما برید پیمان پیوست با رقیبان	در هجر خود ببین چون بگداخت آشنا را
در عشق تو تجلی افسانه شد بگیتی	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
	لبیان الحقیقه
ما در طریق صفا کامروز ره سپریم	مخلوق را بخدا هادی و راهبریم

محکوم حکم خدا حاکم بخشک و تریم		نه در هوای هوا فارغ ز کبر و ریا	
بر خسروان جهان بخشنده گهریم		اندر طریقه فقر سلطان بی کلیم	
عالم چو ذره و ده ما مهر جلوه گریم		ماهه جهان همه گیه کی همچو ما که و میه	
لیکن بعالم خویش او را براز پدریم		بر بو البشر چه اگر ما در صور پسریم	
مر آت سرّ خدا از پای تا بسریم		دانا بر مر نهان وارسته از شک و ریب	
خواهی حقیقت ما، ما کعبه و حجریم		ما مروه ایم و صفا از مر میم و منی	
آنجا که حکم کنیم فرمانده قدریم		آنجا که امر دهیم ما را قضاست مطیع	
از چشم مدّعیان مخفی و مستتریم		در آسمان و زمین پیدا تر از همه ایم	
همچون تجلی اگر ما راه در سپریم		یابیم مقصد خویش در طور رحمت حق	
	و له ایضا		
جمشید به خاک درش از مهر غلام است		آترا که چو من بر در میخانه مقام است	
دورانم از آن روز به هر مر حله رام است		با گردش پیمانہ بشد تا دل ما رام	
ای پخته بین زاهد سالوس چه خام است		زاهد سوی مسجد شد و عارف بخرابات	
من خون رزان خوردم و می گفت حرام است		او خون کسان خورد و همی خواند حلالش	
کاندر سر ما صحبت ساز و می و جام است		ای واعظ ناصح چه دهی پند بستان	
مردانه بیا تا نگری مرد کدام است		نامردمی ای شیخ ترا چند در این بزم	
کاندر دو جهان سکه شایهت بنام است		روباش گدای در میخانه تجلی	
	[۲۵]		
کس بروی دوست چون ما واله و دیوانه نیست		در سر ما جز هوای آن بت جانانه نیست	
هیچکس مانند ما در این طلب مردانه نیست		عاشقیم و در طریق عاشقی مردانه وار	
شربت نوشت نصیب از آن لب پیمانہ نیست		تا نه بینی تشنه کامی در بیابان طلب	
هر کسی هم لایق این شیوه شاهانه نیست		خوی ما شد شیوه رندی و هوشیاری ولی	
ما نه کودک صحبت عشق است این افسانه نیست		پند عاشق چون دهد زاهد بگو کای بیخرد	

دل به مهرت آشنا کردم چو دیدم عاقبت	دل مقام دوست باشد جای هر بیگانه نیست	
بسکه اندر تار زلفت کرده دلها به بند	جای یکدندانه در زلف تو راه شانه نیست	
پیش رویت سوختم ای دوست تا دانی کسی	چون تجلی پیش شمع عارضت پروانه نیست	
		وله ایضا
گر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم را	سازی آشفته چو زلف دل یک عالم را	
آب از مهر تو دادند مگر روز نخست	چون سرشتند گل و خاک بنی آدم را	
از خدا جز تو تمنا نکنند ار بدهند	بگدایان سر کوی تو ملک جمرا	
درد هجران تو دارم بجز از وصل بُتا	درد مند تو نخواهد ز خدا مرهم را	
بردای غم ز دل عاشق که دگر	ره دراو نیست جز او مردم نامحرم را	
آخر ای همدم عشاق خدا را حیف است	بگذرانیم اگر بی رخ تو یکدم را	
شرح هجران مکن از جای تجلی برخیز	مرد آنست قفائی زند این عالم را	
		وله ایضا
تا ما زدیم خیمه سوی کشور بلا	بگذاریم باز جنون بر سر بلا	
کو تا بلاز شش جهتم در میان کشد	من آن نیم که پا کشم از کشور بلا	
سطری چو از حکایت ما خواند روزگار	برداشت نام کوهکن از دفتر بلا	
تا ما ز شهر خویش بملک بلا زدیم	هشتیم در نخست بسر افسر بلا	
ما ساغر بلا ز عزل خورده ایم کو	مردی که تا چو ما کشد این ساغر بلا	
اندیشه نیستم جوی از قاف تا بقاف	آرد هجوم اگر بصرم لشکر بلا	
کس غیر ما حریف بلا کو تجلیا	تا خویش را چو ما بزند بر در بلا	
این رباعی از افکار طبع آقا رمضانعلی پسر حاج محمد حسین برنج فروش است		
شد لطف خداوند پرستار وطن	شد صاحب عصر یار و غمخوار وطن	
ایران که بسا بود خراب و ویران	شد زنده ز تائید سپهدار وطن	

پینوشته‌ها :

۱. اطلاعات این بخش بیشتر از مقاله نهضت مشروطه و سرنوشت سه رویکرد سیاسی علمای مشهد نوشته غلامرضا جلالی : مجله حوزه شماره ۱۱۵ صفحه ۱۴۹ می باشد.

۲. اشعار ملک الشعراى بهار : کتاب انقلاب طوس .

۳. انقلاب طوس واکاوی جسارت ارتش تزار به حرم رضوی به روایت محمد حسن ادیب هروی و ستار شهوازی بختیاری، تهران موسسه تاریخ معاصر ایران ۱۳۸۸ این کتاب جدیدترین و احتمالا تنها کتابی است که مستقلا به حادثه مشهد پرداخته است و حوادث را از زبان کسانی که در آن دوران حضور داشته اند بیان داشته است .
۴. مصمصام السلطنه نجف قلی خان فرزند حسین قلی خان ایل خان بختیاری (۱۳۴۹-۱۲۹۷) مدتی رئیس ایل بختیاری بود در سال ۱۳۲۷ اصفهان را تصرف کرد و حاکم آن جا شد وی در مدت عمر خود چند بار وزیر جنگ و وزیر کشور و رئیس الوزرا بود. القاب رجال دوره قاجاریه، کریم سلیمانی، تهران نشر نی ۱۳۷۹ ص. ۱۰۱:
۵. ضرغام السلطنه، حاج ابراهیم خان فرزند رضا قلی خان ایل بیگی ایل بختیاری (۱۳۳۷-۱۲۷۲) وی از خوانین بختیاری است که در راه مشروطیت خدمات و فداکاری بسیار نمود. نامبرده از درویش خاکساریه و دارای لقب طریقتی حب علیشاه بود. وی پسر عم حاج علیقلی خان سردار اسعد و مصمصام السلطنه می باشد: القاب رجال دوره قاجاریه، کریم سلیمانی، تهران نشر نی ۱۳۷۹، ص. ۱۰۳:
۶. میرزا محمد فرزند آخوند خراسانی مشهور به آقا زاده.
۷. در متن محو شده است احتمالا میش را باشد.
۸. منظور رکن الدوله حاکم خراسان است.
۹. مبارزان برجسته و نامور شهر بودند که به هنگام ورود میرزا محمد خراسانی مشهور به آقا زاده از ایشان استقبال و برای ایشان منزلی تهیه کردند.
۱۰. احتمالا همان مغشوش است که در نسخه چنین آمده است.
۱۱. بعد از وقایع مشهد به دستور نیر الدوله به همراه حاج معین و حاج عبد الرحیم به ترشیز (کاشمر) تبعید شد. سالشمار وقایع شهد. ۲۳۲/
۱۲. حاج میرزا حبیب الله مجتهد (۱۳۲۷-۱۲۶۶) از علمای برجسته مشهد و جزء جریان سوم از رویکرد علمای مشهد بود. ریاست انجمن ایالتی و ولایتی در مشهد در آغاز به مدت دو سال بر عهده ایشان بود و نشست ها در منزل وی برگزار می شد. نفوذ مجاهدان و تک روی آنان سبب شد تا میرزا کم تر در کارها دخالت کند. ایشان با هر دو جریان رابطه داشت ولی هیچ کدام را به طور کامل قبول نداشت. نگاه ایشان به دین نگاه عرفانی بود نقش ایشان در اصحاب سراچه نشان این مدعاست. وی از مهم ترین و عزیز ترین اصحاب سراچه بود. از شاگردان برجسته میرزای شیرازی بود و در ابتدای نهضت مشروطیت انجمن معدلت رضوی را بنیان نهاد. هم زمان با اختلاف بین رهبران مشروطه و مشروعه از وارد شدن به عرصه پرهیز کرد. میرزا با دیدن پیامدهای خشونت بار مشروطه از تأیید آنان دست کشید و در بحر آباد انزوا گزید. میرزا که قصد سفر به عتبات را داشت، ساعتی پس از ملاقات با سران مشروطه دچار تشنج شد و در عصر روز ۲۷ شعبان ۱۳۲۷/۱۲۸۷ ش درگذشت (مجله حوزه: ش ۱۱۵ مقاله غلامرضا جلالی). (از این روی نمی توان ایشان را طرفدار مستبدین دانست .
۱۳. نایب علی اکبر نوغانی به همراه طالب الحق و یوسف خان هراتی مردم را به محمد علی شاه دعوت کردند و از کسانی بودند که مردم را در مسجد گوهر شاد جمع کردند .
۱۴. دسته، گروه.
۱۵. این بیت ناخوانا است.
۱۶. یکی از مستبدین که در جریان اختلافات مشروطه خواهان کشته شد.
۱۷. رئیس مجاهدان فارس زبان بود نام وی کربلایی سید آقا کوچک، رئیس خبازان و از ساکنان محله نوغان بود. وی نایب علی اکبر حسنی را از سر راه مشروطه طلبان برداشت و تلگرافخانه و باغ انبر را به تصرف نیروهای مجاهد در آورد. انجمن وی را ملقب به شجاع الاسلام کرد. بعد از مدتی به تهران فرا خوانده و بازداشت شد و تعهد سپرد به مشهد برنگردد و در همان جا ساکن شد: مجله حوزه. ۱۱۵
۱۸. کلمه خوانا نیست احتمالا وا علی باشد .
۱۹. در نسخه اوائل این ابیات پاک شده است.
۲۰. اختلاف بین مجاهدین ترک و فارس انجمن ایالتی و ولایتی در پی وحدت مجاهدین، امور مجاهدین ترک زبان و مهاجران قفقازی را به وی سپردند. میرا بابا به تهران احضار شد و پس از چند روز در تهران با گلوله فرد ناشناسی کشته شد.
۲۱. حاج سید اسدالله قزوینی مجتهد در ابتدای ورود به مشهد به همکاری با شیخ ذبیح الله قوچانی پرداخت و با وی پیمان بست تا در راه پیشرفت مشروطه تلاش کند. در دوره دوم قانون گذاری سید اسد الله قزوینی رئیس انجمن ایالتی و ولایتی خراسان و عضو پنج نفر از علمای طراز اول علمای مجلس شد .
۲۲. طبل و دهل زنان.